

## قتل ماهی قرمز



زینب

علیپورطهرانی

تپش

آنچه گذشت

پس از کشف جسد سه

مرد که به یک شیوه به قتل

رسیده بودند، تحقیقات آغاز

و مشخص شد هر سه نفر

فروشنده ماهی قرمز بودند که این موضوع احتمال

سریالی بودن قتل‌ها را مطرح کرد و سرگرد برای کشف

سرزخی، به بررسی فیلم دوربین‌های مدار بسته محل‌های

قتل پرداخت.

صبح شده بود و سرگرد از فرط بی‌خوابی چشمانش

قرمز بود. همکارش سلطانی در حالی که در دودستش

دو لیوان چای بود، وارد اتاق شد.

سرگرد نگاهی به سلطانی کرد و گفت: شما چرا سروان؟

سلطانی لبخندی زد و گفت: هنوز بچه‌های آبدارخونه

نیومدن. در ضمن زحمتی نیست. چیزی پیدا کردین؟

سرگرد سرش را به صندلی تکیه داد و گفت: دیگه

چشمام نمی‌بینه. چند دقیقه چشم‌هامو می‌بندم.

بعد دوباره فیلم‌هارو تماشا می‌کنم. سلطانی چای را

روی میز گذاشت و پشت میزی که روی آن لپ‌تاپ بود

نشست. نگاهش به سرگرد افتاد که بدون نوشیدن

چای در همان وضعیت خوابیده بود. خودش فیلم‌ها

را بررسی کرد. چند ساعتی گذشت. نکاتی را روی کاغذ

برای خودش نوشت. یکباره چیزی نظرش را جلب کرد

و با نوشته‌هایش مطابقت داد و با صدای بلند گفت:

«پیداش کردم.»

سرگرد با صدای سلطانی بیدار شد و گفت: چی شده

سروان؟

سلطانی گفت: قربان پیداش کردم. بیاین ببینین.

سرگرد چشمانش را مالید و پشت میز نشست و به لپ‌تاپ خیره شد. سلطانی هم کنارش ایستاد و فیلم‌ها را کنار هم قرار داد و گفت: ببینین قربان. این جوان که کلاهی به سر دارد در محل هر سه قتل دیده شده و با مقتولان هم صحبت کرده.

سرگرد گفت: زوم کن چهره‌اش واضح‌تر بشه. بعدشم ازش پرینت بگیر و ببین سابقه داره.

سلطانی به سرگرد ادای احترام کرد و پشت لپ‌تاپ نشست. از عکس‌ها پرینت گرفت و دنبال مشخصات او گشت. فرد موردنظر چند سال قبل یک بار در دوران نوجوانی به جرم دزدی از یک دستفروش که ماهی می‌فروخت، دستگیر شده بود که بعد از مدت کوتاهی شاکی رضایت داد و او آزاد شد. رحیم ۳۰ ساله حالا در یک شرکت خصوصی آبدارچی است. با مادرش زندگی می‌کند و هنوز ازدواج نکرده است.

سلطانی همراه یک سرباز راهی خانه رحیم شد و او را هنگام بیرون آمدن از خانه دستگیر کرد. در همان جلسه اول، به قتل هر سه ماهی‌فروش اعتراف کرد و گفت: «۱۳ سالم بود که جسد پدرم را که به خاطر اعتیاد مرده بود، زیر یه پل پیدا کردن و من شدم مرد خونه. یه خواهر کوچیک‌تر داشتم که درس می‌خوند و مادری بیمار. مدام دستفروشی و پادویی می‌کردم تا خرج خونه رو دربیارم. تنها شانس‌ی که داشتم این بود که یه خونه کوچیک داشتیم. چون سندش به نام مادرم بود، پدرم نتونست اون رو بفروشه و دود کنه. نزدیک عید بود و خواهر کوچیکم مدام بهانه ماهی‌قرمز می‌گرفت. اما پولم نمی‌رسید ماهی بخرم. یه روز رفتم بازار و به یه مرد ماهی‌فروش گفتم برات چند ساعت کار می‌کنم، تو هم

چندتا ماهی بهم بده اما با تمسخر من رو هل داد و خوردم زمین. منم به لگد زدم زیر تشت ماهی‌هاش و همش ریخت زمین. چندتا شو برداشتم برای خواهرم بیرم که گیر افتادم. چندروز بازداشتگاه بودم که خواهرم تصادف کرد و مرد. اون مردهم دلش سوخت و رضایت داد. چندسالی بود که مادرم اسم ماهی قرمز رو نزدیک عید نمی‌آورد. چون خاطره خوبی ازش نداشت. تا این که امسال گفت به یاد خواهرم ماهی بخریم بزاریم توی سفره هفت‌سین. وقتی برای خرید ماهی قرمز رفتم تا چشمم به اون مرد افتاد، انگار یکی توی گوشم حرف می‌زد.

سرگرد گفت: که بکشیش؟

رحیم با سر تایید کرد و گفت: چهره معصوم خواهرم مقابل چشمم اومد. دیگه دست خودم نبود. صبر کردم تا خلوت بشه. رفتم جلو و بهش کمک کردم تا ماهی‌هاشو جمع کنه. بعدش توی یه کوچه خلوت با طنابی که همراهم بود خفه‌اش کردم.

دو نفر دیگه رو چرا کشتی؟

بعد از قتل اول نفرتی از ماهی‌قرمز فروش‌ها در وجودم خونه کرد. وقتی ماهی‌فروشی را می‌دیدم، صدایی در مغزم تکرار می‌شد. «او را بکش» من هم دو نفر دیگر را به همان شکل کشتم. اگر دستگیر نمی‌شدم شاید الان تعداد ماهی‌فروش‌های کشته شده بیشتر بود.

رحیم مکثی کرد و انگار که می‌خواهد کارش را توجیه کند، ادامه داد: اگه اون روز به خاطر اون ماهی‌فروش بازداشت نشده بودم، خواهرم الان زنده بود و عروسیش کرده بودم. سرگرد بعد از بازجویی از رحیم، او را به بازداشتگاه تحویل داد تا صبح فردا همراه پرونده‌اش به دادسرا منتقل شود.

## پیشنهاد هفته

فینچر فارغ و فراتر از قصه مبتنی بر جرم و جنایت، روی مفاهیم و نکته‌های دیگری همچون جهان رو به زوال و غرق در گناه تمرکز کرده و می‌خواهد به سهم خود نوری روی این دنیای تاریک بتاباند.

هفت

سال: ۱۹۹۵ نویسنده: اندرو کوین واکر کارگردان: دیوید فینچر

بازیگران: برد پیت، مورگان فریمن، گوینت پالترو و کوین اسپسی

خلاصه‌قصه: دیوید میلز که به تازگی انتقالی گرفته و ویلیام سامرست که در آستانه بازنشستگی است به عنوان دو کارآگاه جنایی، مسئول رسیدگی به پرونده یک قاتل سریالی می‌شوند که براساس هفت گناه کبیره، مرتکب جنایت می‌شود.



## نمک‌گیر جهان جان دو



علی رستگار

روزنامه‌نگار

معمولا فیلم‌های جنایی و معمایی بعد از یک بار تماشا آن ویژگی و لطف اولیه خود را از دست می‌دهند و کشف معمای قصه از سوی تماشاگر (با پرچمداری پلیس یا کارآگاه) و برملا شدن راز جنایت، تماشای دوباره فیلم را منتفی یا باری به هر جهت می‌کند. اگر میل و رغبتی برای رجوع دوباره به فیلمی جنایی باشد به دلیل دیگری برمی‌گردد و مخاطب علاقه‌مند این بار با علم و آگاهی از هویت قاتل و پایان قصه، جست‌وجو و کنکاشی از جنس دیگر را آغاز می‌کند.

فیلم هفت از معدود فیلم‌ها در این زمینه است که ضمن تعلیق، جذابیت، هیجان و غافلگیری در مواجهه اول در دیدارهای بعدی هم تازه و نونوار است و تماشاگر علاقه‌مند و دانا به قصه و قاتل کماکان در هول و ولا به سر می‌برد و نمی‌تواند دل از روایت و پیگیری ماجرا بکند.

در واقع آنچه تماشاگر را نمک‌گیر جانی فیلم، جان دو و کارآگاهان پرونده، میلز و سامرست می‌کند، بیش از آن‌که ریشه در ژانر جنایی / معمایی داشته باشد، متأثر از دانش و جهان‌بینی خوفناک جنایتکار برای پاکسازی سرخود و شخصی دنیاست که با انجام هفت قتل براساس هفت گناه کبیره، خود موجد وحشت‌آفرینی بیشتر و خلق جهانی تیره و تاریک می‌شود. وجود چنین نگاهی که با دقت و درستی در قالب قصه‌ای جنایی و معمایی تنیده شده، هفت را تا حد یک تریلر روان‌شناختانه ارتقا می‌دهد و مراجعه مکرر به آن را از قید و بندهای مناسبات جنایی جدا و بی‌نیاز می‌کند. اصلا در همان بار اول تماشا و وقتی جان دو در نیم ساعت مانده به پایان فیلم با جامه‌ای خونین و سرانگشتانی پانسمان شده و با گفتن دیالوگ «دنبال من می‌گردین؟» خطاب به دو کارآگاه پرونده، خود را معرفی و تسلیم می‌کند باید متوجه می‌شدیم